



۲۰۱۶/۰۴/۱۶



م. اسحاق نگارگر

معنویت، مادیت و آگاهی

ازدهای خودی

امروز باز فرصتی را که به دست آمده است غنیمت می‌شمارم و به سراغ ازدهای خودی مرحوم استاد مجروح می‌روم. در بخش گذشته خدمت‌تان عرض کردم که او روحانیت و معنویت را به درختی کهن سال تشبیه می‌کرد و می‌گفت که این درخت در جزایر سده‌ها ریشه‌های فراوان در دل زمین فرو برده و با تنه نیرومند محکم ایستاده و سیلاب‌های زمان نتوانسته است آن را از ریشه برکند و آنانی که تلاش می‌ورزند ریشه‌های این درخت را از سرزمین دل‌آدمیان بیرون آرند در حقیقت می‌روند و در صف شکست خوردگان تاریخ و مردانی از قبیل ابوجهل و ابولهب قرار می‌گیرند. استاد می‌گوید:



"درخت را ریشه از معنویت است در خاک مادیت و تنه از آگاهی است استوار بر ناآگاهی و دو شاخ بزرگ دارد که یکی را نام عشق و مستی است و دیگری را عقل و خرد است و از هر شاخ بزرگ شاخه‌های بی شماری بیرون رفته‌اند. گل‌های بنفش، رنگین و معطر بر آن می‌رویند و میوه‌های شیرین می‌دهند. آن گل‌های بنفش معطر و پُر ثمر را نام ادب است و هنر، علم است و دانش و یا حکمت و معرفت و یا مدنیت است و آدمیت و اما گاهی نیز گل‌های آتشی رنگ سر از برگ‌های سبز و انبوه بیرون می‌آرند که زهر می‌پاشند و بوی خون می‌گسترانند و میوه‌های تلخ و مرگ آور می‌دهند. و این گل‌های آتشی رنگ و خون‌بو، اندیشه‌ی خام مادیت است. انقلاب، نام دهشت و وحشت است و اما این گل‌های آتشین و زهر آگین را عمر کوتاه است. فقط بی‌خیران و ناآگاهان را فریفته‌ی خویش می‌سازند و مسموم می‌گردانند...."

"پس ای مردم! از ناتوانی با نیروی اهریمنی می‌پیوندید و از نادانی درخت معنی را با تیر انقلاب بر مکنید." در این بخش گفته‌های استاد دو نکته را بابد روشن کنم که شاخه‌های درخت کهن سال دین یا معنویت و روحانیت از یک سو گل‌های بنفش معطر و میوه‌های شیرین می‌دهد. رنگ بنفش سمبول صلح و آرامش است ولی گاه گاه گل‌های آتشی رنگ نیز از این شاخه‌ها سر می‌کشد که بوی خون می‌دهد. این گل‌های آتشی رنگ و دارای بوی خون رنگ انقلاب و تشدد و خون‌ریزی است و اگر چه از شاخه‌ی دین سر زده باشد چون هدفش جاه و جلال و قدرت و مکتنت و ثروت دنیایی است، استاد آنرا زاده‌ی اندیشه‌ی خام مادیت می‌داند. متأسفانه بررسی و احتوای تمام مطالب ازدهای خودی در این یادداشت‌های کوتاه من همان ریختن بحر در کوزه است. سال هاست که من این آرزو را در

کنج دلم زنده نگاه داشته ام که اگر زمینه مساعد شود و اژدها پرستان امروز بر سر عقل بیایند و در باره تربیت نسل جوان امروز که فردای مملکت مسلماً به دست همین نسل است جدی تر فکر کنند و به من فرصت بدهند که روش های انکشاف تفکر انتقادی و اژدهای خودی را در خلال کورس های سه ماهه در تمام پوهنتون/ دانشگاه های افغانستان درس بدهم اما بدبختانه پیری و مرض هر دو دست به هم داده اند و ته مانده نیرو و حوصله جوانی مرا به تاراج می برند و این آرزو را مانند بسا آرزو های دیگر در سینه من دفن می کنند.

من این یادداشت ها را در سالروز مرگ استاد یعنی یازدهم فبروری همین سال آغاز کردم و اینک بعد از دوماه به تحلیل و بررسی چهارم حصه اژدهای خودی توفیق یافته ام و مباحث دیگر و حتی جالب تر اژدهای خودی یعنی مسأله آوارگی، شبگردان گمراه، دور افتادگان منزل معنی، پاسخ دهندگان خاموش، داستان شهر ظلم آباد، شهر بزرگ، بیخبران متهم در برابر باز پرسان شهر ستم، چگونگی انفصال و دشواری اتصال، اضطراب آزادی و اشتیاق بندگی و حکایات از شبستان اژدها پرستان، مقام در وادی اصنام، در دیار فرزندان زمین، در معبد خرد خود بین، رهبر گمراهان و کلام دهشت آفرین است که هر کدام ایجاب صحبت های مفصل را می کند هنوز باقی است اما به شرط اینکه شنونده علاقه داشته باشد و من بیچاره حوصله داشته باشم.

یادداشت امروز را در همین جا به پایان می رسانم و در یادداشتی دیگر به بررسی مسأله آوارگی می پردازم. تا آن وقت خدای بزرگ یار و یاور همه دوستان باد! با عرض خُرمت. نگارگر

هشتم اپریل ۲۰۱۴ میلادی

